

زنخ

در شعر کلاسیک فارسی

جمشید شیرانی



درباره نویسنده: دکتر جمشید شیرانی فارغ التحصیل سال ۱۳۵۹ از دانشکده پزشکی دانشگاه پهلوی شیراز و متخصص بیماری های قلب و عروق، آسیب شناسی قلب و پژواک نگاری قلب از آمریکا است. با علاقه به ادب و فرهنگ ایران زمین فعالیت هایی در زمینه پژوهشی انجام داده که از جمله "پیرعریان" (زندگی و ترانه های باباطاهر عربان) و "ز گرگان تا به کرمان" از سوی کتابناک به چاپ رسیده است. دو کتاب ترجمه شعر به فارسی هم با همکاری الف. مازیار ظفری به چاپ رسانده که اولی "پیمان زین: گزیده ای از اشعار

گئورگ تراکل" (کتاب ایران، بتزدا) و دومی "خیال ناب: ترجمه گزیده ای از اشعار، یک داستان کوتاه و مصاحبه ای از گوته بن" (شرکت کتاب، لس آنجلس) نام دارد. از او همچنین مقاله های پراکنده ای در نشریات ادبی به چاپ رسیده است. این نوشته بخشی از تحقیق بلند دکتر جمشید شیرانی در مورد زنخ در ادب فارسی است که نویسنده در اختیار آرمان گذاشته است.

زنخ در شعر کلاسیک فارسی

مانند دیگر اجزای صورت، زنخ هم یکی از ارکان زیبایی صوری و معنوی بوده و ویژگی های آن در شعر کلاسیک فارسی به تفصیل برشمرده شده است. زَنخ (زنخدان) یا چانه بخشی از صورت است که زیر لب ها قرار گرفته و شکل خود را از استخوان آرواره پایینی می گیرد. زنخ بالای گردن قرار دارد و در برخی با غنغب (پوست آویخته زیر گلو) از گردن جدا می شود.

در شعرهای کلاسیک فارسی، ویژگی هایی که زنخ را به زیبایی متمایز می کنند، گردی و سپیدی، داشتن چال و خال، و متناسب بودن با دیگر اجزای صورت به خصوص زلف و لب و گونه است. مانند بسیاری دیگر از واژه هایی که در نظربازی شاعران جایگاه خاصی یافته اند،

زنخ نیز با شماری از اشاره‌ها و داستان‌ها در هم آمیخته و در پیرامون خود جهانی ویژه و منسجم از تعبیرها و تفسیرها ساخته است. و درست مثل دیگر واژه‌ها معانی و مفاهیم گسترده‌ای یافته و حتا در سبک هندی به صورت‌های اعجاب‌انگیز خیال در آمیخته است. هدف این مقاله مروری بر مفهوم و کاربرد واژه زنخ (زنخدان) و مشتقات آن در شعر کلاسیک فارسی است. در همین جا باید به این مطلب اشاره شود که ممکن است دو واژه زنخ و زنخدان در ابتدا با هم تفاوت معنا داشته‌اند و شاید یکی از آن‌ها به بخش استخوانی و دیگری به قسمت گوشتی چانه اشاره می‌کرده است، اما به مرور زمان این دو با هم مترادف شده و اختلاف معانی آن‌ها از میان رفته است.

رودکی شاعر بزرگ ایران می‌گوید:

وآن زنخدان به سیب مانند راست

اگر از مُشک خال دارد سیب

[سیب زنخدان: زنخدانی که مانند سیب گرد است و در آن گودی (فرورفتگی) وجود دارد. آن چانه مانند یک سیب است البته اگر سیب بتواند خالی عطر آگین داشته باشد]
به همین ترتیب، زنخ و زنخدان از آن دوران تا عصر ما زینت بخش شعر منظوم فارسی بوده است:

زُلف او را به دست بگرفتم

زنخِ گردِ او به دستِ دگر (فرخی سیستانی - دیوان اشعار)

بُتی گشت گیسوش رنگِ سیاه

زنخدانش ناهید و رُخِ گردِ ماه (اسدی توسی - گرشاسپ‌نامه)

یکی چون دلِ مهربان کَفته پوست

یکی چون شخوده زنخدانِ دوست (اسدی توسی - گرشاسپ‌نامه)

[گفته: شکافته؛ شخوده: خراشیده، در این جا مراد چانه ی چال دار (چاک دار) است]

زنج را چو بر سازم از زلف بند

به آب معلق در آرم کمند (نظامی - شرفنامه)

صبح که شد یوسف زرین رسن

چاه کنان در زنج یاسمن (نظامی - مخزن الاسرار)

یوسف زرین رسن: کنایه از خورشید که مانند یوسف جمال زیبا و نورانی دارد و انوار طلایی از آن منتشر می شود. مثال دیگر از خاقانی: از چاه دی رسته به فن، این یوسف زرین رسن /وز ابر مصری پیرهن، اشک زلیخا ریخته.

چنگ در من زدی و دندان هم

تا لبم بوسی و زنخدان هم (نظامی - هفت پیکر)

ورنه برو و بنگر - از دیده ی روحانی -

در باغ جمال او زلف و زنج و غبغب (سنایی - دیوان اشعار)

از زنخدانش سخن حیرانی است

ز آن که آن جا کوی سرگردانی است (عطار - مصیبت نامه)

نیست ز خامان عجب، عشق زنخدان و لب

طبع چه جوید؟ رطب، طفل چه جوید زیب ۶ (اوحدی - دیوان اشعار)

[زیب = کشمش و مویز]

چو در سیلِ زنخدانت کشیدم دست بوسیدن

کشیدی از کفم دست و کفانیدی چو مارم دل (اوحدی - دیوان اشعار)

چون خواستم دست تو را ببوسم، سیلِ آب از چاه زنخدانت مرا در خود گرفت، تو دست خود را پس کشیدی و همچون ماری به قلبم نیش زدی (اشاره ضمنی به واژگونه بودن چاه زنخدان).

چه دل‌ها بردی ای ساقی به ساقِ فتنه‌انگیزت

دریغا بوسه چندی بر زنخدانِ دلاویزت (سعدی - غزلیات)

آن نه خال است و زنخدان و سر زلفِ پریشان

که دل اهل نظر برد که سرِ یست خدایی (سعدی - غزلیات)

بنفشه دامن سوسن گرفت در گلزار

عذار تو زنخی سخت خوش بر آن آورد (کمال‌الدین اسماعیل - قصاید)

با زنخدانت که خسرو عشق بازد، گویا

گوسفندی دان که با قصاب بازی می کند (امیرخسرو دهلوی - غزلیات)

و گر شکل زنخدانت ببیند

روانی آب حیوان در چه افتد (امیرخسرو دهلوی - غزلیات)

گه لبکش مزیدمی، گه زرخش گزیدمی

گه گل وصل چیدمی، رنگ به رنگ بو به بو (حکیم نزاری - غزلیات)

گهت لب ها گزم گاهی زرخدان

گهت بازو گزم گاهی بنا گوش (حکیم نزاری - غزلیات)

زرخدانش بر آن رخسار دلکش

معلق کرده آبی را در آتش (وحشی بافقی - ناظر و منظور)

رخسار گلگون او به آتشی می ماند که از چاه معلق چانه اش بر آن آب (طراوت و تازگی)

ریخته می شود.

آن زرخدان را، که پُر کردند ز آبِ زندگی

بر کفم نه، کز کمالِ نازکی خواهد چکید (هلالی جغتایی - غزلیات)

به چاک پیرهنش نرم نرم بُردم دست

که رفته رفته به چنگ آورم زرخدان را (قائنی - قطعات)

تو قبله ی عشاق، رُخت کعبه ی مقصود

و آن خال و زرخدان، حجرالاسود و زمزم (فروغی بسطامی - غزلیات)

تو صنم قبله ی صاحب نظرانی امروز

که زنخدان تو آتش به چه زمزم زد (شاطرعباس صبحی - غزلیات)

لبان لعل و زنخدان و خال و عارض را

نهفته زیر یکی قیرگون پنام کنند (ملک الشعراى بهار - قصاید)

پنام: چانه بند پارچه ای، نوع چهار گوش آن را زرتشتیان هنگام مراسم مذهبی بر دهان می بندند.

البته زنج همیشه در شعر موضوع و مخاطب ستایش نبوده و گاهی مثل هر عضو دیگری در بدن همان بوده که هست و در برخی موارد هم بر آن جفای بسیار رفته است:

بدن ها همه در دوتویی زره

زنج ها همه در دوتایی لثام ۱۰ (مسعود سعد سلمان - قصاید)

تن آن ها را زره دو لایه و چانه هایشان را دهان بند (لثام) پوشانده بود.

زنج او به دست بگرفتم

چون رگ دست من ز نیش بخست (سنایی - دیوان اشعار)

هم نکو خواهانت را دایم به روی تو نشاط

هم بداندیشانت را دایم به ... من زنج (انوری - دیوان اشعار)

در زنجش کوب دو سه مشت سخت

ای نر و نرزاده و مولای من (مولوی - دیوان شمس)

تیزی که بر زنج بشکافد به سحر موی

در معرضی که دعوی زخم زبان کند (کمال‌الدین اسماعیل - قصاید)

ز بنده خسرو فَخَّارِ اجازتی می خواست

که در غزل بیرم نام آن دلارا را

رقیب گفت ز من مشت و بشکنم ز نخش

مزن به جان تو گفتم چنین زرخ ها را (کمال خجندی - مقطعات)

در گذشته واژه زرخ معانی دیگری هم داشته است. یکی از آن معنی ها فریب و یاوه بوده است که نمونه هایی از آن را در این جا ذکر می کنیم:

تا چند سنایی نوان را

چون خر به زرخ فرو گذارم (سنایی - دیوان اشعار)

[تا به کی انتظار داری که من سنایی ناتوان را ابله بشمارم و دست از حمایتش بشویم]

ای ماه، غمت جامه ی دل در خون بُرد

نادیده ترا رختِ دل ما چون بُرد؟

آن خال که بر گوشه ی چشمست ترا

خالِ لبِ خوبان به زرخ بیرون بُرد (اوحدی - رباعیات)

ای داده به بازی دل من، جان را نیز

عهدم ز جفا شکسته، پیمان را نیز

خواهم به تو خطِ بندگی دادن، لیک

ترسم به زنج بر آوری آن را نیز ۲ (اوحدی - رباعیات)

طنز زیبا و ایهامی در این دوییتی نهان است. در ظاهر می گوید می خواهم سند بندگی خود را به تو بدهم ولی می ترسم در دستخط من دست فریب ببری و آن را مخدوش کنی (در سوی دیگر خط بر زنج بر آوردن معنای ریش در آوردن بر چانه را هم القا می کند).

گه وسمه بر ابروی سیاه اندازی

گه زلف بر آن روی چو ماه اندازی

این ها همه از چه؟ تا به بازی دل من

خوش بر زنج آوری، به چاه اندازی (اوحدی - رباعیات)

چو بر بندند ناگهت زنخدان

همه ملک جهان آنجا، زنج دان ۳ (عطار - اسرار نامه)

[آن گاه که چانه تو را پس از مرگ می بندند به بی اعتباری جهان پی خواهی برد]

چو بر بستند ناگاهش زنخدان

همه کار جهان این جا زنج دان (عطار - خسرو نامه)

هزل را خواستگار بسیار است

زنج و ریشخند در کار است (سنایی - طریق التحقيق)

مندیش که سست عهد و بد پیمانم

وز دوستیت فرار گیرد جانم

هرچند به خط جمال منسوخ شود

من خط تو همچنان زرخ می خوانم (سعدی - رباعیات)

شعر رندانه ای است. در مصراع دوم ظاهراً می گوید اگر چه در آوردن ریش زیبایی را زایل می کند، اما من همچنان چانه ی تو را بی ریش فرض می کنم اما در واقع می گوید که دستخط تو را یاره ای بیش نمی دانم.

گوی چه ماند به زرخدان یار

این زرخ مردم بیهوده گوشت (کمال خجندی - غزلیات)

باغ میوه زرخ

گمان برند که در باغ عشق سعدی را

نظر به سیب زرخدان و نار پستان است (سعدی)

همان طور که در مقدمه آمد گاهی به علت شباهت چانه چال دار به ته (سطح زیرین) میوه های درختی، زرخ را به سیب تشبیه کرده اند. اما داستان این شباهت های مجازی از محدوده سیب بسیار فراتر رفته و میوه های دیگر مانند به و نارنج و تُرنج را نیز شامل شده است. از مجموعه این تشبیه ها در پیرامون زرخ باغ میوه ی پُرباری سر زده است که تفرجگاهی زیباست.

به: میوه به از زمان های قدیم مورد توجه بوده و آن را برای سلامتی و درمان بسیاری از بیماری ها مفید می دانسته اند. بی مناسبت نبوده که زرخدان یار را به این داروی درد و ناخوشی تشبیه می کرده اند. به علاوه نام این میوه با خوبی، نیکی، پسندیدگی و رهایی (بهبود) از بیماری مترادف بوده است. به تازه همچنین پوششی از کُرک دارد که به موی تازه رُسته از زرخ می ماند و همه این تعبیر در شعر فارسی در ارتباط به به زرخ به کار رفته است:

با ما دَمَش ار به مِهَر یکتاست بهست

سیب زَنخَش چو در کَفِ ماست بهست

زاین پس من و وصفِ قامت او، آری

چون می گوئیم هم سخن راست بهست ۱ (اوحدی - رباعیات)

[بِهَسْت در هر سه مورد بهتر است معنی می دهد اَمَّا به میوه به هم اشارتی ضمنی دارد. "هم سخن راست به است" را میتوان بهتر آن است که حقیقت گفته شود معنا کرد اَمَّا در واقع اشاره به آن دارد که یار قد کشیده و بلندی دارد پس وصف او سخن را راست و کشیده می کند!]

بیمار فِرَاقِ به نباشد

تا بو نکند به زَنخَدان (سعدی - غزلیات)

به است آن یا زَنخ یا سیبِ سیمین

لب است آن یا شکر یا جانِ شیرین (سعدی - غزلیات)

روزی به زَنخَدانش گفتم به سیمینی

گفت ار نظری داری ما را به از این بینی (سعدی - غزلیات)

زمانی چانه او را به سیبی سپید همچون نقره تشبیه کردم، گفت: تو اگر صاحب نظر بودی قطعاً (زَنخَدان مرا) بهتر از این توصیف می کردی!

۱۶

ما را نه تُرنج از تو مُرادست نه به

تو خود شکری پسته و بادام مده

گر نار ز پستان تو که باشد و مه

هرگز نبود به از زَنخَدان تو به (سعدی - رباعیات)

کوه عنبر نشسته بر زنجش

راست گویی بهیست مُشک‌آلود

گر به چنگال صوفیان افتد

ندهندش مگر به شفتالود^۳ (سعدی - قطعات)

بر چانه اش ریش انبوه سیاهی (کوهی از عنبر) روییده مانند بهی که گُرک روی آن را گرفته باشد. وای اگر به دست فرصت طلبان (صوفیان ابن الوقت) بیفتد که تنها در ازای بوسه های شیرین آبدار (شفتالود) او (آن به) را باز پس خواهند داد. عنبر ماده سیاه و خوشبویی است که از معده و روده ماهی عنبر استخراج می شود. شفتالو یا شفتالود کنایه از بوسه شیرین و آبدار است چنان که سیف فرغانی می گوید:

گر به شفتالوی سیب زنجش یابم دست

هیچ شک نیست که به یابم ازین رنجوری

همچنین از مهستی گنجوی است:

دلدار به من گفت که می بر کف نه

داد دل خود ز آب انگور بده

گفتم که به نُقلِ ناز یا شفتالو

سیب زنجش گفت که شفتالو به

ای لعل تو تالانه ی بستان بهار

بادام توأم ز آب رزان داده خُمار

در حسرت شفتالویت ای سیب زنج

رنگم چو به است و اشک چون دانه انار (تالانه نوعی شفتالو است)

گفتم از سیبِ سمرقندی به و نارِ خجند

با زنخدان و لب چون قند گفتا به نبود؟ (کمال خجندی - غزلیات)

به او [محبوب] گفتم که سیبِ زنخدانِ تو از سیبِ سمرقند و انار خجند هم بهتر است. با آن چانه و لب شیرینش پاسخ داد [گله کرد] که از این ها بهتر چیزی نداشتی که زنخدان مرا به آن تشبیه کنی؟ در حالی که در ظاهر به نظر می رسد که محبوب می گوید چرا فقط سیب و انار، پس به چه شد!

بر لبِ لعلِ خطِ سبز ترا پیروزی است

بر زنخدانِ چو به خال ترا بهروزی است ۵ (کمال خجندی - غزلیات)

[شاعر دارد برای مخاطبش فال می گیرد. در فال بینی سبز رنگِ چیرگی و خال چانه نشانه نیکبختی است]

نیست به از باغِ رُخت روضه ای

سیبِ زنخدان تو چیدن خوش است (فیض کاشانی - غزلیات)

گویند در جنت بود از بهر زاهد میوه ها

ما و زنخدان نگار این سیبِ ما ز آن میوه به (فیض کاشانی - غزلیات)

ناچشیده میوه مقصود بدِ حالم، ولی

دارم از سیبِ زنخدان تو امید بهی (هلالی جغتایی - غزلیات)

گردِ خطِ به می کند سیبِ زنخدان را به چشم

از تُهی چشمی است سنجیدن ترا با آفتاب ۶ (صائب تبریزی - غزلیات)

[غبارِ ریش (گُرک) که بر چانه ات می نشیند سیبِ چانه را مانند به (بهتر) می کند. آدم باید کور (بی بصیرت، تُهی چشم) باشد که آن چانه را به آفتاب تشبیه نماید و فکر کند غبار جلوی تابش آن را خواهد گرفت]

می کند بس دلِ پُر آبله را شَق چو انار

چون به، این گرد کز آن سیبِ زنخدان برخاست (صائب تبریزی - غزلیات)

هنگامی که همچون به گُرک (ریش نازک و ظریف) بر چانه (سیب زنخدان) تو می روید چه بسا دل های سوخته (تاوول زده) که از حسرت همچون انار رسیده می ترکد.

در دلم صد عقده خونین گره شد چون انار

تا چو به، گردِ خطِ آن سیبِ زنخدان را گرفت (صائب تبریزی - غزلیات)

به ار نماند درختان و بوستان را بر

درخت قامت گیر و به زنخدان را (قآنی - غزلیات)

ترنج

لیلی ز سرِ ترنج بازی

کردی ز زنج ترنج سازی (نظامی - لیلی و مجنون)

ترنج بازی = یک بازی قدیمی مانند داجبال فعلی که در آن به جای توپ از گویِ ترنج استفاده می شد. لیلی هم برای دل بردن از معشوق از ترنج زنخدانش گوی می ساخت. همین مفهوم در بیت بعدی از صائب تبریزی آمده است. او می گوید در بازیِ خطرناکِ عشق کسی از زخمِ

سیب زنخدان او جان به در نتواند برد. به علاوه ترنج زدن هم گویا رسمی بوده در قدیم که در آن دختران برای انتخاب همسر ترنج زرّین به سوی مرد دلخواهشان پرتاب می کرده اند.

مُوکَل کرده بر هر غمزه غنجی

زنخ چون سیب و غبغب چون ترنجی (نظامی - خسرو و شیرین)

بر هر اشارتِ چشمی نازی و کرشمه ای افزود با چانه اش که به سیبی می مانست و غبغبی که همچو ترنجی بود. گرچه اغلب غبغب به معنی گوشت زیر چانه است گاهی این واژه اشاره به غضروف تیروید (سیبِ آدم) دارد.

جان کس از دیدن آن سیبِ زنخدان نَبُرد

این ترنجی است که بر هر که خورد جان نَبُرد (صائب تبریزی - غزلیات)

سیب [ریشه واژه سیب ساب به معنای ساییده (لطیف و صیقل خورده است)]

و آن زنخدان به سیب مانند راست

۱۹

اگر از مُشکِ خال دارد سیب (رودکی)

مُوکَل کرده بر هر غمزه غنجی

زنخ چون سیب و غبغب چون ترنجی (نظامی - خسرو و شیرین)

گهی سودی عقیقش را به انگشت

گه آوردی زنخ چون سیب در مشت (نظامی - خسرو و شیرین)

با نار برت نشست گیرم

سیب زنخت به دست گیرم (نظامی - لیلی و مجنون)

سیب از زنخی بدان نگونی

بر نار زنخ زنان که چونی؟ (نظامی - لیلی و مجنون)

تصویر لطیفی است مثل تمامی تصاویر ظریفی که نظامی از اسرار مگو به دست می دهد. سیب بزرگ و واژگون چانه به پایین می نگردد و از انار پستان با ناز و فخر فروشی می پرسد که حال تو در آن پایین چطور است!

نار پستان بدید و سیب زنخ

نام آن سیب بر نبشته به یخ (نظامی - هفت پیکر)

نام چیزی بر یخ نوشته شدن کنایه از امر دست نیافتنی است؛ چیزی که حرفش را هم نباید زد؛ آرزوی محال.

چون در چشمم ز حُسن تو زیبایی زد

آن تافته زلف بر دلم شیبی زد

اندیشه چو باروی تو آسیبی زد

از دور زرخدان توام سیبی زد (مسعود سعد سلمان - رباعیات)

[چون زیبایی [باغ حُسن] تو در چشمم پدیدار شد موی بافته ات مرا به تازیانه ای تنبیه نمود [و] چون در فکرم خیال خراب کردن دیوار [باغ زیبایی] تو را پروراندم چانه ات سیبی به سوی من پرتاب نمود]

دی بنده چو آن لاله ی خندان تو دید

و آن سیب در آن رهگذر جان تو دید

نی، سیب در آن حُفّه ی مرجان تو دید

کاندر دل تنگ خود زنخدان تو دید (سنایی - رباعیات)

زنخدانش چو سیمین سیب بودی

ز سببش قسم خلق آسب بودی (عطار - الهی نامه)

بازی با دو واژه که تنها در یک حرف با هم تفاوت دارند ولی معنای آن ها کاملاً با هم فرق دارد همان است که جناس ناقص افزایشی خوانده می شود و یکی از آرایه های زبان است. در ضمن تأکید می کند که دست عاشق به این سیب نمی رسد و اگر گستاخی کند سیب به سویش پرتاب می شود و به او صدمه می رساند.

دست خزان در نشاند چاه زنخدان سیب

لعب چمن بر گشاد گوی گریبان نار (خاقانی - دیوان اشعار)

در حسرت شفتالویت ای سیب زرخ

رنگم چو به است و اشک چون دانه انار (مهستی گنجوی - رباعیات)

شفتالوی آبدارت ای سرو سَهی

آمد ز ره بوسه به دندان رهی

سیب ز نخت در دل من نار افکند

زین سوخته ناید پس از این بوی همی (مهستی گنجوی - رباعیات)

دلدار به من گفت که می بر کف نه

دادِ دلِ خود ز آبِ انگور بده

گفتم که به نقلِ ناز یا شفتالو

سیبِ زَنخَشِ گفت که شفتالو به (مهستی گنجوی - رباعیات)

ای خط تو گردِ لاله و شَم آورده

سیب زَنخَتِ آبِ زِ شَم آورده

لعل تو ز من خون جگر کرده طلب

دل رفته روان بر سر و چشم آورده (اوحدی - رباعیات)

صورت تو مانند چراغی نورانی (لاله) است و ریش نورسته تو بر گردِ آن نقش و نگاری (بخاری) کشیده است. چانه ات مانند سیبی است که از یشم (سنگ قیمتی سبز رنگ) طراوت خود را گرفته باشد. لعلِ سرخ لب از من می خواهد که او را به خون جگر جلا دهم. دلم از سینه بیرون آمده و چشم در آورده که تو را تماشا کند. داستان لعل و جگر داستانی قدیمی است. حافظ می فرماید:

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر

آری شود ولیک به خون جگر شود

در قدیم معتقد بودند که سنگ‌ها بر اثر تابش مداوم خورشید می توانند به لعل سرخ فام مبدل شوند و برای جلا دادن و شفاف کردن لعل آن را مدتی در میان جگر خام و تازه قرار می دادند. در عرفان این داستان مکرری است که رنج سلوک برای رسیدن به کمال را به صورت های مختلف به تصویر می کشد. مثل ذره که به خورشید می رسد، دل که با صیقل آینه می شود و قطره که به دریا می پیوندد.